

صاحب صابى باباى امجد كناية از عيسى است و نام مردى بوده صاحب فطرت و فطانت عالى داشته و ستاره
پرسى را او هم رسانيده است صاحب عينى بران كناية از برج ثور است كه برج دويم باشد از جمله دوازده برج
فلك صاحب كف بيضا كناية از حضرت موسى است صاحب بفتح راي قرش بزبان اندلس كل است كه آن را
بفارسى نيل كوش خوانند و بمرچ لوف الصغير كوئيد صاحب نهر يوسف كناية از آفتاب جهانتابت بيان
ى مرصاي بندقه باباى امجد شمل بن سزى لغت و كناية صباغ كنان كناية از صباغ الخيزر
كوياست يعنى مرد ماينكه صباغ الخيزر كفتن عادت كرده باشند صباغ بضم اول و ثاني بالف كشيده و براى قرش
زده خرماى هندى را كوئيد كه تر مندى باشد و بفتح اول در عربى بمعنى سنگ سخت باشد صباغ ننگار كناية
از ماه است كه قمر باشد صباغ جواهرى كناية از آفتاب عالمتابت صبحى ليل بسكون ما بندقه مردم ما
دل و روشن ضمير و متقى و پرهيزكار باشد صبح مرآت كناية از صبح صادق است كه صبح دويم باشد صبح مرآت
خانك بمعنى صبح راست است كه كناية از صبح صادق باشد و بجانون ميم هم بنظر آمده است كه راست خامه باشد
صبح مروان كناية از جوانان است كه نقيض پيران باشد و مسافران را نيز كوئيد صبح ملج نقاب كناية از صبح كاذب
كه صبح اول باشد صبح مخشك بمعنى صبح ملج نقاب است كه كناية از صبح كاذب باشد صبح كشيان كناية از صبح
خيزر است كه مردمان عابد سحر خيز باشد صبحى مرآت برون نوره خيز و سخت و پشت پانى و بليد را كوئيد صبحى
بفتح اول و ثاني تحتانى رسیده كياهي است كه آنرا سنا كوئيد و بهترين آن مكي است و بعضى كوئيد عصاره سناست
و در اختيارات عصاره اشنان نوشته اند و بمرچ لعل را كوئيد بيانى صبحى مرصاي بندقه با حاي بندقه
شمل بن لغت و كناية صحراى سيمر بکسر سين بندقه و سکون تحتانى و ميم كناية از صبح صادق است
كه صبح دويم باشد صحراى قدسى كناية از عالم لاهوت است كه ملكوت سموات باشد كائنات بانون برون نوره
نوعى از طعام و خورشى است در لار كه ماهيا به ميكوئيد و از آن ماهها شده بزند صحراى و كزك كناية از دنيا و عالم
سفلى است صحراى سيمر بکسر سين بندقه و سکون تحتانى و ميم كناية از صفحه كاغذ سفيد باشد و كناية از قوس
ماه نيز است صحراى عظيم كناية از سطح ارض و روى زمين باشد صحراى و صبح بمعنى صبح عظيم است كه كناية از
روى زمين و سطح ارض باشد صحيفه بفتح صحراى كناية از روشنائى صبح كاذب است كه صبح اول باشد صحيفه
نهر كناية از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و بر كههاى خزان ديده و رخساره عاشق باشد بيان چهار مردى
صاي بندقه باى ل بندقه شمل بن لغت و كناية صلا برون ادا معرب سداست
آن آوازي باشد كه در كوه و كند و امثال آن پيچد و باز همان شنیده شود و در عربى نيز ميم معنى دارد صد شاخ
كردن بمعنى صد پاره كردن باشد چه شاخ بمعنى پاره هم آمده است صد آئين كناية از آفتاب عالمتاب است
صد مرقم بمعنى صد آئين است كه كناية از خورشيد انور باشد صد چهارم عقد
اشاره بقرآن مجيد است چه قرآن يكصد و چهارده سوره دارد صد فلک كناية از فلک الافلاك است كه فلک
اعظم باشد و كناية از آفتاب و ماه هم است و شكلى را نيز كوئيد در جانب شمال از پنج ستاره بناث النفر و سه
ستاره ديگر كه بصورت صدفى ميمآيد و بندقه قطب در ميان آن واقع است صد كوت ساغر پال را

گویند که از بلور ساخته شده باشد **صَدَفِ مَشْکِیْنِ مَرْنَتِ** کتابه از آسمانست باعتبار کبودی **صَدَفِ**
هَزَارِ مَبْدَقِ کتابه از سنار گما آسمانست **بِیَانِ پَجْمَرِ رِصَايِ بِنَقَطِ بَا مَرِّی بِنَقَطِ شَمَلِ بَرِ**
هَشْتِ لَعْنَتِ وَ کِنَايَتِ صَرَفِ خِرَاقِ کتابه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم میگویند
صَرَفِ کَوِیْ پِکَرِ کتابه از اسب و شتر قوی میکل و جلد باشد **صَرَحِ سِتَارِ کَانَ** کتابه از لرزش و چشمک
 زدن ستارگان باشد **صَرَفَانِ بَکْرِ اَوَّلِ** بروزن عرفان بمعنی اُسرِب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرمایم است
 و بفتح اول و ثانی در عربی همین معنی است و شب و روز را نیز گویند **صَرَفِ پِجَايِ مَرْنَتِ** بکسر اول کتابه از شراب
 زعفرانی باشد **صَرَفِ بَرِّی** کن کتابه از دو چیز است یکی از سفید نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده
 کردن **صَرَقِ بِنَعِجِ** اول و سکون ثانی و او بمعنی شوکرانست و آن پنی باشد که از نزد و نعت آوردند و بعضی گویند
 دوس است و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند **صَرِیْرِ** بروزن نصیر نام کلی است که آنرا کل
 لبنان افزود تا ج خردس خوانند **بِیَانِ شَشْمَرِ رِصَايِ بِنَقَطِ بَا مَرِّی** بر شش لغت و کنایت
صَفِیْ شیخ بکسر ثانی کتابه از دو طرف تیغ است و آنرا صفت تیغ هم گویند **صَفِیْ خَاصِتْ** کتابه از خیل پیغبران
 و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد **صَفْرِ عَوْجُونِ** باغی قطع دارد بروزن انلاطون بلغت یونانی نام مرغی است
 بمقدار کجشتک و آنرا بجزی **عَصْفُورِ التَّوْکِ** خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ میباد است **صَفْرِ کَرِی** کن کتابه از
 خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ وقتی کردن را نیز گویند **صَفْرِ کَرِی** کن بکسر اول کتابه از خالی کردن آن
 چه صفر بمعنی خالی و نهی باشد **صَفِیْتْ** بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سر و کوهی است و بجزی اهل
 و عرب خوانند **بِیَانِ هَفْمَرِ رِصَايِ بِنَقَطِ بَا لَامِ** شامل بر چهار لغت و کنایت **صَلَا**
 بفتح اول بروزن ملا بر افراختن آتش را گویند **بِحَمَّتِ سَرَّ مَاصِحْتِ** و فریادی باشد که بیحمت طعام دادن بدین و ایشان **فَعْبَرَانِ**
 و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند **صَلَابِ** بضم اول بروزن کلاب اسطولا ب را گویند
 و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پس را درین پیغمبر واضح
 آن است **صَلَوْنِ** بفتح اول بروزن زبون میوه کبر است که بفارسی کورز گویند و آن رستی باشد شبیه
 بکرده کوسفند و خرنوب بنعلی همانست و بجزی بیبوت خوانند در دو شب پرورده آن ادرار آورد و در سر که
 پُرْدَه شَمِکِ بَبِیْنَدِ **صَلِیْبِ** اگر کتابه از تقاطع خط استواست با خط محور که خط شمال و جنوب باشد
 و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند **بِیَانِ هَشْمَرِ رِصَايِ بِنَقَطِ**
بَا نَوْنِ شامل بر سه لغت و کنایت **صِنَا مَرِّی** بکسر اول بروزن و معرب چهار است و آن درختی
 باشد **مَعْرِبِ صِنْدَلِ** کن بفتح اول و واو است که آنرا یونانی مونی و شیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر
 عربی خوانند و معرب آن **صِنْدَلِ** رایج است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک است در سیم سفید
 آن هیز است بول و بعضی براند و عرق النساء و مناسل را نافع است **صِنَعْتِ** سخن کتابه از شعر است و آن کلام
 باشد موزون **بِیَانِ هَشْمَرِ رِصَايِ بِنَقَطِ بَا و** شامل بر پنج لغت و کنایت **صَوْرِ**
 بضم اول و کسر رای قرشت کتابه از فریاد و نعره و آواز بلند در دناک باشد **صَوْرِ صَبْحَا هِی** کتابه از آه و

و ناله و فریاد و نغان صبح کاهمی باشد **صومر نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و نغان نیم شبی باشد **صومر طلک**
 بضم اول و فتح طای عطی و لام نوعی از ملوک باشد و بعضی گویند چقدر لبست زرد رنگ سفیدی مایل زلیجی
 اگر برک آنرا بر شراب بزنند بعد از دو ساعت سر کم شود و اگر بر سر که بریزند بعد از دو ساعت شراب گردد
صومر عری که در این فلک کنایه از ملائکه مفرین باشد بیان **ی هری رضای** بنقطه با بای
عطی مثل بری و لغت و کتابت صیقلی صس آفرینیش کنایه از آفتاب عالینا لبست و صیقلی
 مسر آفرینش و صیقلی مصر آفرینش بنظر آمده است اهدا عمل **صیمگان** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام **ولا**
 از ملک فارس **انجام ی رضای** نقطه **ی کر با حروف** نهی **مثل بر هشت لغت** **ضال**
 بتجفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبید عیناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی **ثوره**
 السدر خوانند و در هند وستان بر خوانند و بتشدید لام در عربی بمعنی گراه باشد و بضم کاف فارسی **خجراج**
 بکسر اول و بهم بالف کشیده و بهم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و گچا صابون کار فرمای هند
 و جامه و چیزها دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که در دوام آنرا
 پیوند و در عربی بمعنی بانک و فریاد کردن هم باشد **ضرب** بفتح اول و سکون رای فرشت و بای امجد سنجول را
 گویند که خار لبست تیر انداز باشد یعنی خارها خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضرم** بفتح اول و سکون
 را و عربی بنقطه بمعنی پستانت و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیت و بفتح
 اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضرم** بفتح اول و سکون رای فرشت و بهم دارو نیست که آنرا بیوانی
 اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم روی است علت صرع را نافع است و در عربی فرو خند شدن آتش و سخت
 گرم شدن و بسیار گرسند گردیدن باشد **ضریع** بر وزن سریع بنایتست دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریایا
ضغیوش با عین نقطه دار بر وزن مجوس **ضریه** نار سیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغرا گویند
 و گویند بمعنی اول هم عربیت **ضوق** مکن بفتح اول و بهم سکون ثانی و فرارقت بر وزن کوثر کلستان افروز را گویند
 و درخت آن بقدر یکقامت زیاد تر نمیشود و برک و ساق او سرخ میباشد و آنرا نواج خروس هم میگویند بوییدن آن **اعطه**

صومر نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و نغان نیم شبی باشد **صومر طلک**
صومر عری که در این فلک کنایه از ملائکه مفرین باشد بیان **ی هری رضای** بنقطه با بای
عطی مثل بری و لغت و کتابت صیقلی صس آفرینیش کنایه از آفتاب عالینا لبست و صیقلی
 مسر آفرینش و صیقلی مصر آفرینش بنظر آمده است اهدا عمل **صیمگان** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام **ولا**
 از ملک فارس **انجام ی رضای** نقطه **ی کر با حروف** نهی **مثل بر هشت لغت** **ضال**
 بتجفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبید عیناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی **ثوره**
 السدر خوانند و در هند وستان بر خوانند و بتشدید لام در عربی بمعنی گراه باشد و بضم کاف فارسی **خجراج**
 بکسر اول و بهم بالف کشیده و بهم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و گچا صابون کار فرمای هند
 و جامه و چیزها دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که در دوام آنرا
 پیوند و در عربی بمعنی بانک و فریاد کردن هم باشد **ضرب** بفتح اول و سکون رای فرشت و بای امجد سنجول را
 گویند که خار لبست تیر انداز باشد یعنی خارها خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضرم** بفتح اول و سکون
 را و عربی بنقطه بمعنی پستانت و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیت و بفتح
 اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضرم** بفتح اول و سکون رای فرشت و بهم دارو نیست که آنرا بیوانی
 اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم روی است علت صرع را نافع است و در عربی فرو خند شدن آتش و سخت
 گرم شدن و بسیار گرسند گردیدن باشد **ضریع** بر وزن سریع بنایتست دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریایا
ضغیوش با عین نقطه دار بر وزن مجوس **ضریه** نار سیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغرا گویند
 و گویند بمعنی اول هم عربیت **ضوق** مکن بفتح اول و بهم سکون ثانی و فرارقت بر وزن کوثر کلستان افروز را گویند
 و درخت آن بقدر یکقامت زیاد تر نمیشود و برک و ساق او سرخ میباشد و آنرا نواج خروس هم میگویند بوییدن آن **اعطه**

صومر نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و نغان نیم شبی باشد **صومر طلک**
صومر عری که در این فلک کنایه از ملائکه مفرین باشد بیان **ی هری رضای** بنقطه با بای
عطی مثل بری و لغت و کتابت صیقلی صس آفرینیش کنایه از آفتاب عالینا لبست و صیقلی
 مسر آفرینش و صیقلی مصر آفرینش بنظر آمده است اهدا عمل **صیمگان** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام **ولا**
 از ملک فارس **انجام ی رضای** نقطه **ی کر با حروف** نهی **مثل بر هشت لغت** **ضال**
 بتجفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبید عیناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی **ثوره**
 السدر خوانند و در هند وستان بر خوانند و بتشدید لام در عربی بمعنی گراه باشد و بضم کاف فارسی **خجراج**
 بکسر اول و بهم بالف کشیده و بهم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و گچا صابون کار فرمای هند
 و جامه و چیزها دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که در دوام آنرا
 پیوند و در عربی بمعنی بانک و فریاد کردن هم باشد **ضرب** بفتح اول و سکون رای فرشت و بای امجد سنجول را
 گویند که خار لبست تیر انداز باشد یعنی خارها خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضرم** بفتح اول و سکون
 را و عربی بنقطه بمعنی پستانت و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیت و بفتح
 اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضرم** بفتح اول و سکون رای فرشت و بهم دارو نیست که آنرا بیوانی
 اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم روی است علت صرع را نافع است و در عربی فرو خند شدن آتش و سخت
 گرم شدن و بسیار گرسند گردیدن باشد **ضریع** بر وزن سریع بنایتست دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریایا
ضغیوش با عین نقطه دار بر وزن مجوس **ضریه** نار سیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغرا گویند
 و گویند بمعنی اول هم عربیت **ضوق** مکن بفتح اول و بهم سکون ثانی و فرارقت بر وزن کوثر کلستان افروز را گویند
 و درخت آن بقدر یکقامت زیاد تر نمیشود و برک و ساق او سرخ میباشد و آنرا نواج خروس هم میگویند بوییدن آن **اعطه**

صومر نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و نغان نیم شبی باشد **صومر طلک**
صومر عری که در این فلک کنایه از ملائکه مفرین باشد بیان **ی هری رضای** بنقطه با بای
عطی مثل بری و لغت و کتابت صیقلی صس آفرینیش کنایه از آفتاب عالینا لبست و صیقلی
 مسر آفرینش و صیقلی مصر آفرینش بنظر آمده است اهدا عمل **صیمگان** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام **ولا**
 از ملک فارس **انجام ی رضای** نقطه **ی کر با حروف** نهی **مثل بر هشت لغت** **ضال**
 بتجفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبید عیناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی **ثوره**
 السدر خوانند و در هند وستان بر خوانند و بتشدید لام در عربی بمعنی گراه باشد و بضم کاف فارسی **خجراج**
 بکسر اول و بهم بالف کشیده و بهم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و گچا صابون کار فرمای هند
 و جامه و چیزها دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که در دوام آنرا
 پیوند و در عربی بمعنی بانک و فریاد کردن هم باشد **ضرب** بفتح اول و سکون رای فرشت و بای امجد سنجول را
 گویند که خار لبست تیر انداز باشد یعنی خارها خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضرم** بفتح اول و سکون
 را و عربی بنقطه بمعنی پستانت و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیت و بفتح
 اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضرم** بفتح اول و سکون رای فرشت و بهم دارو نیست که آنرا بیوانی
 اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم روی است علت صرع را نافع است و در عربی فرو خند شدن آتش و سخت
 گرم شدن و بسیار گرسند گردیدن باشد **ضریع** بر وزن سریع بنایتست دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریایا
ضغیوش با عین نقطه دار بر وزن مجوس **ضریه** نار سیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغرا گویند
 و گویند بمعنی اول هم عربیت **ضوق** مکن بفتح اول و بهم سکون ثانی و فرارقت بر وزن کوثر کلستان افروز را گویند
 و درخت آن بقدر یکقامت زیاد تر نمیشود و برک و ساق او سرخ میباشد و آنرا نواج خروس هم میگویند بوییدن آن **اعطه**

بروزی شایق بمعنی در باشد و عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح
 و در عربی در شب پیدا شوند و در شب آینه را گویند طارم بر روزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند
 همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفتند و بمعنی کشید هم آمده است و مجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف
 باغ و باغچه میهنه منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کتابی از آسمانست طارم قمری نیز بمعنی طارم
 اخضر است که کتابی از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کتابی از آسمان باشد طارم یقین بان
 تختانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخی است که از اعراب بحب الخطائی و حب السلاطین خوانند و بشیراری بانو گویند
 طارم بگون بمعنی طارم نیلگونست که کتابی از آسمان باشد طارم نرگ کتابی از آفتاب عالمناست طارم نگون
 بکسرتون اول کتابی از آسمانست و عربان فلت خوانند طاق بر روزن ساق معروفست که آن محراب و تیزی ابواز و عمارت
 و پل رود خانه باشد و بمعنی باز شده و کشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جیندنبه دار باشد و طارم
 و در آن نیز گفتند و با بمعنی و بمعنی اول عربست و بمعنی بکنا باشد که در برابر جفت است بمعنی بیجفت و پیمانند و نوعی از صد
 و آواز را نیز گویند طاق انزریق کتابی از ملک است که آسمان باشد طاق بانز چهره رنگت بمعنی طاق اندر است که
 آسمان باشد طاق بن نهایی کن کتابی از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق خضر بمعنی طاق باز چهره
 که کتابی از آسمانست طاق دین بکسر دال امجد و سکون تختانی و سیز بنقطه بمعنی طاق مانند است چه دین مانند را
 گویند و تحت خسرو پر ویزرا که از فریدون بوی رسیده بود طاق دین میگویند که در جمیع حالات ملکی و نجومی در آن ظاهر
 میشده و آن سه جلقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جای قرار میگرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت ملحقا و تصرفا
 کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ابوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت نام میگویند طاق شکر بوی
 کتابی از قطاب و سنوسه شکر است طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کتابی از آسمان باشد طاق قمری و نرگ
 و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمانست طاق کحلی بمعنی کاف بمعنی طاق فیروزه رنگت که کتابی از آسمانست طاق
 لاجون بوی بمعنی طاق کحلی است که کتابی از آسمان باشد طاق مفرس صفه حضرت سلیمان را گویند و کتابی از آسمان
 هم هست طاق نیلگون بوی بمعنی طاق لاجورد است که کتابی از آسمان باشد طاق پنجائیک بمعنی بای حلی در آخر کتاب
 از آسمان باشد و طاق پنم خانه هم بنظر آمده که گمانتانی نون باشد طاق و شربت بمعنی نوقانی در برای قوش و سکون
 نون و بای امجد از لغات مترادف است و بمعنی طاراق و کوف و خود نمائی باشد طاق و طارم بمعنی طار و بای بنقطه و سکون
 سیم بمعنی طاراق و کوف و خود نمائی باشد اینهم از لغات مترادف است طاقک بمعنی ناکت بر روزن فاقه بکنا را از ریشما و بکعد
 از جامه ابریشمی و غیره و یکشاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گفتند طاقی بر روزن ساقی نوعی از کلاه
 باشد طاق لیسفر با سبن بنقطه و فابروزن فالیز که بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندلیت و بعضی گویند برك درخت
 زیتون هندی باشد طاق لیسفر بر روزن غار بقون بزبان روی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
 و مس و قلعی و سرب و آهن و روی باشد آنها با هم گذازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از اینها سازند و موی زیاد
 که در چشم باشد آن منقاش بکنند و دیگر بر نیاید و بعضی طاقون مجذف بای حلی هم گفته اند و از آن نوعی از مس میدانند و گویند
 مس زود است و از باب اکسیر آزار است خوانند و گویند در کان مس رسیده است و بان سمبندی هم هست طاق مات

با ممبروزن حاجات انوال پراکنده و همدیان و سخن هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بعضی میگویند در روز با ممبروزن
 نصاحت نداشته باشد طایوس آتش پر کتابه از آفتاب عالمتابست طایوس بر این آخضر بکسرون کنایه از
 فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند طایوس خلد کنایه از مورد و غلمان بهشتی باشد طایوس مشرق
 خرام کنایه از آفتابست و آسمان را نیز گویند طایوس سید مرغ و طایوس دره نشین هر دو کنایه از جبرئیل است طایوس قدسی
 کنایه از فرشته و ملک باشد بیان یقیری رطای حطی یا بای یکجداً شامل بر پست لغت و کنایه طایوس
 بکراول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد طایوس بر وزن و معرب
 تباشیر است و آن چیز است و دانی و با سخوان سوخته میباشد سرد و خشک است در دویم و سیم طایوس صبح کنایه از
 سفیدی صبح صادق است طایوس بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلفظ روی بمعنی غایت است و
 ان کلی باشد لا جویدی و در از شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دویم و بکراول در
 زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هم بزیب چیده باشند طایوس بفتح اول معرب تباشیر است که گوشت نرم باشد
 و خاکینه را نیز گویند طایوس بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که ما زندان باشد و بید طبری که بید مجنوز استهار
 دارد و منسوب بدانجا است طایوس خون با خای نقطه دار بر وزن شفق کون بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند
 و بعضی گویند طایوس سرد و چوبست که آنرا با حلقه ها آهنین تشبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بردست گویند
 و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بعضی عناب نیز آمده است و آن میوه
 باشد و دانی شبیه بسجد طایوس بر وزن حنفیه شهر است در جانب مغرب گویند عقب در آن شهر بسیار است
 طایوس با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد طایوس کافور طبری کنایه از مزاج سرد و خشک است
 و کنایه از مردم کند طایوس و خشک و بار دو پنج بسته هم هست و کنایه از فوت و موت باشد طایوس اول و سکون ثانی
 و قاف بالف کشیده بلفظ روی نوعی از کدو باشد لیکن باریکتر از کدو است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن
 اسب را ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر نمیدهد رساند طایوس بر وزن جعفری طایوس را گویند و بعضی کنار و دامن هم
 و جانی و مقامی باشد غیر معلوم طایوس کنایه از خانه زنبور است طایوس خور طبری کنایه از نرم کردن و رسیدن
 باشد طایوس کلیم زین کلیم زین کنایه از پنهان داشتن امر است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد
 طایوس کلیم زین کلیم زین کنایه از بی نام و نشان بودن باشد طایوس و آکس و طبل و اسپین هر دو بمعنی طبل است
 یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند طایوس بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تنبک است و آن طایوس است و بزرگ
 از چوب که بقالان اجناس در آن کتد طایوس بفتح اول و ثانی بهتانی رسیده و بجای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که
 عربان بطایوس گویند و در عربی هر چیز بخت شده باشد طبیعت شناس کنایه از طبیب و معالج باشد بیاض طبری
 طایوس بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تنبک است و آن طایوس است و بزرگ
 نوا مبرس بمعنی طرثوت باشد و آن میوه است که بفارسی بل گویند طایوس بر وزن و معنی میا است که کلبه بر
 باشد طایوس بفتح اول بر وزن نماز نام شهر است در حد و چین حسین خیز میباشد و خوبان طایوس شهوند و تنبک
 خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان اشتها دارد و هر کجا که در آنجا
 قبی

قیمتی و فاخر باشد عموماً و کارگاه دیبا بانی را گویند خصوصاً و دیبا قماش است ابریشی در نهایت نفاست و نام شکر
 و کارخانه شکر سازی باشد در خوزستان و منقسم آبر اینزگفتند یعنی جائیکه آب رودخانه و چشمه از آنجا بر چند قسمت
 میشود و هر قسمتی بطرفی میرود و با اصطلاح بعضی از اهل خراسان یعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بعضی
 نقش و نگار و زیب و زینت و آراستند و زینت دهند نیز آمده است و طرز دروش و قاعده و قانون و نمط باشد و کوه
 از آدمیان هم هست و یکسر اول در عربی صاف جامد و امثال آنرا گویند **طَرَّ** از **تَرَّ** بفتح اول آرایش دهند و پیرایش
 کتده باشد **طَرَّ** غلیس باغین نقطه بر وزن نوا میس بلغت یونانی دو ایست که آنرا بقاریسی جو برهند و برهند جو
 و بر پی سلب گویند و آن چیزی باشد مانند کندی که پوست آنرا کتده باشند و باین معنی **طَرَّ** غلیس هم آمده است که
 بجای غین قاف باشد **طَرَّ** غلیس بفتح اول و غین نقطه دارد و مخانی بواور رسیده و بنون زده نام نبات است و صمغ آن
 مانند صمغ عربی میباشد بکثقال آن سنگ کرده را بریزند و صمغ را بکشاید **طَرَّ** بفتح اول بر وزن روان صداد
 آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن بر آید **طَرَّ** ک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی
 طراقت که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد **طَرَّ** ک بفتح اول و واو جامد باشد ابریشی که بر سر سنان بزه و علم بینند
طَرَّ ث قوت با دوائی مثلث بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بقاریسی بل گویند و آن را تراشید نیز خوانند
طَرَّ خان باخای ثخذ بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان و قومی از ایشان را نیز **طَرَّ** خان نامند و شخصی که تلم تکلیف آید
 برداشته باشند و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طَرَّ** خ خفقون باخاوشین نقطه دارد و قاف
 بر وزن اطلس کون کاسنی صحرایی را گویند و آنرا **طَرَّ** خفقون هم گفته اند که بچنانون قاف باشد **طَرَّ** خفقون بر وزن
 افیون علفی است که عاقر قرماخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طَرَّ** خنی بلون با ذال نقطه دارد و لام بر وزن
 اضمیون بلغت یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انکوزه است و بعضی انکوزه را نیز **طَرَّ** ذیلون خوانند
 که حلیت باشد **طَرَّ** م بفتح اول و سکون ثانی و ذای نقطه دارد بمعنی قاعده و قانون و دروش باشد **طَرَّ** مستوح بفتح
 اول و ثانی و سکون سین پد نقطه و فوقانی بواور رسیده و بیچم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد گویند خوردن آن
 شبکوری را ببرد **طَرَّ** مستوح بفتح اول و سکون ثانی و سین پد نقطه بختانی رسیده و قاف بواو کشیده و سین
 پد نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری **طَرَّ** طایق بفتح
 با طای حطی و بنون بر وزن حلوا فروش نام جزیره ایست در میان دریای و عذرادران جزیره افتاد و خلاص گردید
طَرَّ غلوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دارد و لام بواور رسیده و دال پد نقطه بختانی کشیده و
 سین پد نقطه زده یونانی مرغی باشد بزرگی گنجشک و در بال او پر زردی میباشد و پیوسته در کنار آب
 نشیند و دم جیباند و آنرا بر پی عصفور الشوک و عصفور السباح خوانند و **طَرَّ** و غلوی پس و **طَرَّ** و غلوی پس هم
 گفته اند گوشت او سنگ کرده را بریزند و صمغ آنهم کنند که دیگر هم زسد **طَرَّ** م بفتح اول و ثانی و سکون ثانی
 معنی حصه و پاره از چیزی باشد و سکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گفته اند و بند بقره
 و آهن جامد صندوق را هم گفته اند و بعضی گویند هم آمده است **طَرَّ** م بفتح اول بر وزن سرما درخت کز و چوب کز را گویند
طَرَّ م بفتح اول بر وزن کتایب از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جانی **طَرَّ** م بفتح اول با دال ایجد بر وزن طلبیگا

کتایه از پادشاهان و حکام و جاگیردار و سرحد نشین را نیز گویند **طُرُق** کتایه از آفتاب عالم تاب است
طُرُق کتایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جا اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند سبب آنکه اقلیم
 اقلیم پنجم در تصرف اوست **طُرُق** کتایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست
طُرُق کتایه از برون سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده
 شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل فراسط و در هر چه و نقطه سرخی را گویند که سبب آسیبی و ضرری
 در چشم بهم رسد **طُرُق** کتایه از عالم دنیا است باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند
طُرُق کتایه از چوب دار و چاروش و سیا و لی باشد که پیش پیش امر او سلاطین رود و مردم را از میان راه
 بطرفی نهیب دهد **طُرُق** کتایه از سکون هم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی
 در عربی مسکه و عسل را گویند **طُرُق** کتایه از صاعقه است که با سیم و نون بر وزن اتمیون بلغت یونانی نوعی از سنگ پشت باشد
 و بهترین آن سبز رنگست گویند اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشند **طُرُق** کتایه از سکون
 نون و جیم بواورد سیده و مهم بالف کشیده و نون مکسور بسین پند نقطه زده بیونانی نام درانیست که آنرا بقاری سیاه
 و بخری شعر الجین خوانند **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و همد و قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی
 میوه ایست صحرانی که آنرا بخری زعفرور و در خراسان صلف شیران گویند و آنرا طریقون هم خوانده اند و بعضی گویند زعفرور
 هم یونانیست **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 و تاج خروس گویند **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلویش شانه خرا لاغ باشد از جانب چپ و جانب راست و کبیر را نیز گفته اند و
 بجمع **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 رسیده و ضم بای ایجد و فتح لام نام درانیست که آنرا هند قوم و بقاری اند و قوقو گویند اگر طفلی در بمرکت آید و حرکت عسنا
 مردم کم شود آب برک آنرا گرفتند بار و غن کجند میوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بمرکت آید تمام آن قوت باه دهد **طُرُق** کتایه
 بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بختان نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف مازندران آورند **طُرُق** کتایه از سکون نون
 برون جریده تیرناوک و کز شکاری را میگویند و بمعنی راه زن و دزد و عیار هم آمده است **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول
 رفیقان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند کل خشک زرد و غار دار می باشد و بخری قوتم بری خوانند و برون حریبان هم
 بنظر آمده است که بجای غین نای باشد **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 و باین معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 که آنرا اند قوقو گویند و هند قوم همانست و آن اسپست باشد و بخری ذونلثه الوان و ذونلثه اوران خوانند و معنی آن
 هم بیونانی ذونلثه اوران است و گیاه صغی الثلب را نیز گویند **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
طُرُق کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 نقطه ای در شمال بر چهار لغت و کتابت **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 از آفتاب عالم تاب هم هست و جام طلا را نیز گویند **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود
 که طشت بسیار و نام سازنده و مطرپی هم بوده است **طُرُق** کتایه از سکون نون و نون اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کللیت که آنرا استان بفرود

نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبیم بر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند
 و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صول راه بالا برقص در آمده بالا رود و کتابه از آسمان و زمین ^{مست}
 چه زمین بمنزل تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه میگویند ^{بیاض} ^{چشم}
ی ر ط های حطی یا فین نقطه ی مثل بر ی و لغت و کتابت طغرل یعنی اول بروزن بغیر الف
 باشد که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم حطی بوده است مضمی که بر سر امکام ملوک میکشیدند طغرل
 بنیم اول و ثالث بروزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی بیان
ششمی ر ط های حطی یا فامثل بر هفت لغت و کتابت طغشیقون باشین و قاف فرشت بر
 دوزن اقیون نام دو انبث بلغت روی که آرا از ملک ارمین آورند پیکان نیز بیشتر اسلحه جنگ را بدان زهر آلود سازند
 و بجای حرف ثانی خای نقطه دارم بنظر آمده است که طغشیقون باشد طغشیکل بکسر اول و ثالث بروزن انجیل نوعی از
 طعام باشد و آن عدس مفسر کرده است که با سر که بزند و خورند **چهل مرتبه** اشاره بآدم صغی علیها است بسبب
 آنکه در کل او در چهل روز سرشند شد **طغلی زبان ی ان** طغلی را گویند که سخن استوار را بیگشیدن بفهمد و یاد گیرد و بلستا
 باز گوید **طغلی ششمی** کتابه از شراب لعلی باشد **طغله** بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اندلس زبیره صحرائی باشد و ^{بهر}
 کون البری خوانندش **طغلی هندق** مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی **بیاض هفتمی ر ط های حطی یا لام**
شتمی بر هشت لغت و کتابت طلق یعنی اول و سکون ثانی زن پیشوهر را گویند و بانشد ثانی در عربی
 شیر کو سفند و شیر هر حیوانی که خورند **طلا بکسر اول** معروفست که بر بیه زهیب گویند و در عربی شراب را گویند و بعضی
 گویند **طلا مثلث** است یعنی شیره انکور که سه حصه آن جوشیده و یکصد مانده باشد و نظر از آن بگذراند و آن صمغی باشد
 سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و بدن و حیوانات و بچه حیوان سم شکافته باشد **طلب** یعنی امجد و سکون ثانی و بای امجد
 جامع و گریهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح و ثانی در عربی معنی جستجو باشد **طلحند** بفتح اول و جای
 بنقطه بروزن فرزند نام پادشاه هند و ستانست که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن بر تخت نبل جان داد و بعضی گویند
 از برادر خود شکست یافت و جمعی بر آنند که سکندر را و اشکست داد و مادر او از فراق او بیطافتی میکرد و صفت بن و اهر که یکی
 از حکمای هند بود بیجهت تکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس اوستی باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز اید **طلق** بفتح
 اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن مالند آتش بر بدن او اثر نکند و بر بیه کوکب الاض
 خوانند و بکسر اول در عربی معنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد **طلقی بر ی ان**
 بکسر قاف کتابه از شراب است و بر بیه خر گویند **طلک** بروزن خلل بمعنی نشان سرا و عوارث خراب باشد و تن و بدن آدمی و
 حیوانات دیگر را نیز گفتند اند و گویند عربیست **طلک** یا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و
 آن کوپک میشود نمک سود کرده بانان خورند **بیاض هشتمی ر ط های حطی یا میثمیل بر پنج لغت و کتابت**
طمر بارای بنقطه بالف کشیده بروزن حلوا پیدا میخورد و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بر بیه خروع
 خوانند **ططراق** یعنی حطی معنی طاق و زنب است که گرو فرو خود نمائی باشد **طمع خام** کتابه از توفع
 داشتن بپز نیست که ممکن الحصول نباشد **طغجاج** بفتح اول و فین نقطه دارد بروزن امواج نام و لایه ای است از زکست

طغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و بغاست بیانی هری رطای حلی
 بانون مشتمل بر صد لغت طنبک بضم اول و فتح بای ایجد بر وزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از جوب
 کاهی از سنال نیز سازند و باز بکران و سر آوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجیر بر وزن کجی نام شهر
 در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف طنطنند باطای حلی بر وزن تنکنه آواز رباب و بر بطور رود و امثال آنها را گویند
 بیازی هری رطای حلی بان و مشتمل بر پست و پنج لغت و کنایت طول بر وزن شراره بمعنی
 پش است و آن پخی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یکجا روید لیکن سم قائل است طواق کیش
 شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا بر سر گرفته کرد و چو بازار بگرداند و بفروشد و عس و شب در و اینز گویند و بمعنی در
 و دانه هم آمده است طو تر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی
 حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و ثانی معروف نام کوهی است
 مشهور و عربیست طو تر کن بادال ایجد بر وزن دو دمان اسب و استر و شتر بزرگ بارکش و در و نده را گویند طو
 تر بیابا بکسر زای هوز و سکون بای حلی و بای ایجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک بدریت المقدس و مشرف بسجد
 اقصی گویند در اینجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیبی از آنها با آنها رفت است طو تر بفتح اول
 بمعنی طرسیتوس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری طو تر سینا بکسر سین کوهی است در حدود
 مصر نزدیک لشهر که مابین شام و رادی قری است و محل مناجات موسی بوده و بعضی گویند در صحرا است باشد نزدیک
 لشهر قلزم که نهایت دریای فارس است طو تر ک بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار ضحاک اسدی بوده طو تر
 هامر قون کوهی است که هر دو برادر موسی در آنجا مدفونست طو تر بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن نوب بمعنی رسیدگی و دست
 باشد که تقبض رام شدن و انراست طو تر ک با سین بفتح بر وزن خوبک نوعی از خار است که آنرا بر پی شوکت
 الدراجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از کل آن بگویند و در شیر مالد شیر بسته کرد و او را کر
 میوشانند و بر موضعیکه خواهند قطع کردن ضما د گردانند بچس نماید طو تر بر وزن لوط بمعنی بنب باشد که بفری فطن
 گویند و مرد دراز قد را نیز گفته اند در عربی سوط طاق غریبوس باطای حلی بالف کشیده و بقاف زده و فتح همزه
 و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بفتح زده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی حماض البری است و آن
 رستی باشد که حماض البر و سلق بری هم میگویند و از احاض اغریون هم خوانند که بچاسین نون باشد طو تر ک
 بر وزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی طو طیا نوش نام دیر اسکندری بود و او را در لشکر پادشاه زنگ
 بقتل آوردند و خون او را خوردند طو طیا نوش بزبادنی تحتانی بعد از نون همان طوطیا نوش است که دیر و منشی
 سکندری باشد طو طی صحر کنایه از سبزه صحراست طو ط بر وزن صوف زنی را گویند که بغایت پیروگمند شد
 طو ط بضم اول و فتح فاء و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بفتح زده یونانی نوعی از کازم توی
 و آن کباهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و شیرازی زبان دارد تلخ گویند طو قی هم با تر بکسر فاق قوس نوح را گویند طو قی
 بر وزن شرمسار کنایه از پسر امرود مخطط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قری را نیز گویند طو قی عنبر بکسر فاق
 کنایه از نوید میدکی خط خوبان باشد طو قی ماء بمعنی مالک و خرمن ماه است و آن رایره باشد که در بعضی از شهرها از بخار بر

ماه هم رسد طواید و قن بضم اول و لام بختانی رسیده و دال پتقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی دوا پست که بی
 روابه زلبت و بعربیه غلب الثلب خوانند طواید و قن بضم اول و بنون و سکون سین پتقطه و لام مفهوم بی پتقطه
 زده بیونانی گیاهی است خوشبوی که از افراسی کاه مکه و بعربیه از خر خوانند بیان یا نری همی رطای حطی امانا
 مشتمل بر شش لغت طهف بر وزن نجف در عربیه معنی ذره باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طهای است
 که از ذره پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران از آنجشد و پنجاه سال
 پادشاهی کرد طهمورث نام پادشاهی بود از بنی قیصر هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساختند بود و سوار میشد
 و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند بیان یا نری همی رطای پتقطه
 یا ای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت طیا بفتح اول بر وزن حیا بلغت یونانی نوشته اند در پیکانی را
 گویند و آن چیز است شبیه بنمک طیار که بر وزن هزاره کشتی و جهاز تیز رو را گویند طیا ف بکسر اول بر وزن
 غلاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربیه کا بوس خوانند طیا ف بفتح اول بر وزن خزان
 یا سمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر چید و بر شاخه ها آن خار میباشد مانند خار کل و آنرا بعربیه
 النار خوانند طیر که بکسر اول بر وزن خیره جلجت و خجالت و خجل را گویند و معنی آزرده کی هم آمده است و در عربیه
 قال بد باشد و بفتح اول هم در عربیه معنی قهر و خشم باشد طیسقون بفتح اول و سین پتقطه و قاف بر وزن یملون
 نام شهر است در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیسق بفتح اول و سین پتقطه بتر و بالین را
 گویند طیطان باطای حطی ثانی بر وزن کیلان بلغت سرانی کندای صحرائی را گویند و بعربیه کوات بری خوانند
 طیطون باطای حطی بر وزن تیهو نوعی از مرغی باشد و طیتون نیز گفته اند که طای دویم نای قوشت باشد طیطون بفتح
 اول و ضم فا بر وزن دیمور مطلق پرنده را گویند ام از مرغ و ملخ و امثال آن طیطی با اول و قاف هر دو بختانی کشیده
 حی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسانت طیلای قیون بفتح اول و سکون ثانی و لام
 الف و فای مفتوح و بختانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از حی العالم است که لیسان افروز باشد و بعضی تخم لیسان افروز
 باشد را گفته اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان
 من عقر کتایه از شعاع آفتاب طیلسان مطلق کتایه از شب است که بعربیه لیل خوانند طینوت بفتح اول
 و سکون ثانی و بنون بواو کشیده و بنای مثلثه زده حیوانی باشد مانند ذرا بیچ لیکن کوچک تر از اوست و فعل ذرا بیچ
 از وی آید و ذرا بیچ جانور است از مکس بزرگتر و عروسک همانست طینو صدیخ کتایه از فرشتگان آسمان باشد طینو
 با هم معرب تیهو است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از بکبک کوچک تر است انجامی رطای نقطه ای از لام
 مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کتایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل حدل بمعنی ظل حق است که کتایه
 از خلیفه و پادشاه باشد ظل مزین کتایه از شب است که بعربیه لیل خوانند ظلمات ثلثه کتایه از کدورات
 طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند که آن کتایه از سه تاریکی باشد که یونس در آن مبتلا بود و آن تاریکی
 شب تاریکی شکم ماهی و تاریکی نعره و ریاست و جمعی بر آنند که کتایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی است
 و باعتبار بعضی کتایه از تاریکی مشبه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد الله اعلم ظلیان کتایه از بیت پرستان و خلافت

موت باشد ظلمت بر روزن ملیم نام مرغی است که آوازش مرغ کوبند و در مرغی بغایت ستم کننده را کوبند

کتاب الف کبیر در طب و جراحه و غیره
 کتاب الف کبیر در طب و جراحه و غیره
 کتاب الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

الف کبیر در طب و جراحه و غیره

وبای امید و سکون ثانی مبهوه و ثمر چوب کراست که آنرا کوزمازک و بعربی ثمره الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی دشتند تا زبان نشسته
 که در میان دست تراز و یعنی شامین تراز و بندند و هر دو معنی عربیت **عذرا** بضم اول نام معشوقه و اموست و یکی از
 و آن کنیزکی بود بگردد و شیزه در زمان سکندر روز و القرنین و قصه و امو و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نه
 هم هست و آن چنان باشد که هر کس بی در پی بازده مرتبه از حرف بیبرد گویند عذرا برد یکی را بسد آنچه کرده باشند
 بستاند و باز چون حرف دوم بازده مرتبه بیبرد گویند و امو برد یکی را بد و آنچه کرده باشد بستاند و بمعنی آشکار هم
 آمده است که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول و دو عربی و خن
 بگرا گویند و بفارسی و شیزه خوانند **عذرا** بکسر رای قرشت کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذرا سقیم باشد
 بیان ششم در عین **بندقطه** با برای **بندقطه** مثل **بندقطه** لغت و کنایه **عزرا** بفتح اول بود
 قرار کلیست که آنرا کل کا و چشم و با بوند کا و گویند و بعربی عین البقر و یونانی فریانیون خوانند و عربیت **عزرا** باند
 بفتح اول و ثانی و بای امید بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی دایره حلقه دار را گویند **عزرا**
جوتی کنایه از جنگ جوی و جنگ آور و کنایه از چابک و سوس و فریب دهنده و کنایه از باز بگردد و حقه باز هم هست
عزرا بکسر کنایه از دل آرمیزاد باشد و بعربی قلب خوانند **عزرا** بکسر شین نقطه دار و بفتح سبب **بندقطه**
 کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سببا بود **عزرا** بکسر کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و
 اهل دل باشد و بتقدیم را بر او هم بنظر آمده است که **عزرا** بکسر و آن باشد **عزرا** کنایه از ملائکه و مقربین و **عزرا**
عزرا باشد **عزرا** بفتح اول و صاد **بندقطه** بر وزن قرف حشیشی است که آنرا شیرازی ماش دار و ویونانی
 کما فیطوس خوانند **عزرا** بکسر اول و صاد **بندقطه** و سکون ثانی و میم بلغت اهل بمن باد بجان صحرائی باشد **عزرا**
عزرا بکسر با طای حطی و نون و ثانی مثلش بر وزن مرثیة شایخی است که آنرا شیرازی چوبک اشنان خوانند از آب آن
 دو قطره در بینی چکانند در دندان را سود دارد و صاحب مؤید الفضل میگوید خربزه سرخ که میان او سفید باشد
عزرا بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان درخت و تحمل خرما با هم عداوت
 باشد و یکجا با هم زوبند **عزرا** بکسر با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا توپی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند
 و هر چیز که بدان عرق پاک کتد **عزرا** بکسر کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم
 هست **عزرا** بکسر کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دو ایندن و ترود فرمودن
 بسیار عرق بر بدن او نه نشیند و نقش تنک نشود **عزرا** بکسر کنایه از خجل و شرمینده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان
 عرق از بدن پاک کتد **عزرا** بکسر با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بخلف و عده مشهور است
عزرا بکسر با قاف بر وزن حنقه دستا و چه در و پاک ابریشمی را گویند **عزرا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ما
 باشد که اهل مغرب آنرا سرین و ویونانی سمار پس خوانند و در عربی نام استخر و آبگیری بوده که اهل سببا آنرا باسند
 و غیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی در عربی گوشت پی استخوان را گویند **عزرا** بفتح اول و میم و سکون ثانی و صاد
 نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد و هرگز بار و میوه ندهد و در عربی
 جامه عوگ را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای بسته شده بهر سرد و طلب همانست **عزرا** بفتح اول و سکون

ثانی و نون چیز بیست که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزاق بماند چرم میشود و در روز بلندتر میکرد
و عرب انزا عظم السبق میگویند بخوران تب ریح را مانع است و بفتح اول و ثانی بجر شقاق باشد و آن ترکیب است
و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است عروق سس معروفست که زن داماد باشد و نام کج اولت از کجهای
خسرو پرور یکی از کجها یک کلاس هم هست که بطوس داده بود و کجسر و آنرا بگوید ز سپرد که بز آل و دستم و کیوید هد و
کوگردند و رانیز عروس گویند و اصل عمل آنرا نفس خوانند عروق سس را مرغنون نرگن کنایه از ستاره زهره است و آنجا
سیم بجای است عروق سس باغ کنایه از کلهها و میوهها و نهالها نوبر آمد و نخت میوه دارد باشد عروق سس چمن به
معنی عروس باغ است که کنایه از نهالها و کلهها و میوهها نوبر سیده باشد عروق سس خلد بضم خای نقطه دارد کنایه از
حوران بهشتی باشد عروق سس بیابان کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران راه مکر را گویند خصوصاً عروس
چهارم فلک کنایه از خوردشید جهان آرا باشد عروس سس چهار کنایه از جهات باشد بطریق اضافی یعنی عروس سس آن
جهانت و کنایه از کوب زهره هم هست عروس سس چرخ کنایه از آفتاب جهان گرد است عروق سس خاویج بمعنی عروس
چرخ است که آفتاب جهان تاب باشد عروق سس خشک لپستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که
عقیم بود یعنی هرگز نتواند باشد عروق سس در چرخ کنایه از آنجا که گویند نخم از آنجا که روز هر روز هفت
عدد هر زینکه بخورد هرگز آبتن نکرد عروق سس مر قتر بمعنی عروس خاور بیست که خوردشید عالم افزو باشد عروس
شویجی مر قتر و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس سس عرب کنایه از مکه معظمه است زادهها اهد شرفا
و تعظیماً عروس سس عدل کنایه از ماه باشد و بجر شقیه خوانند و کنایه از ستارهها است امام هست و پرستار و هند
و نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد عروس سس فلک کنایه از آفتاب جهان آراست عروق سس برودن خشک
منجیق کوچک را گویند و آن آتی باشد که در قلعهها سازند و بدان سنگ و آتش و خاک ترمیاب دشمن اندازند و بمعنی گرم
شب تاب هم آمده است و نام پرند است که شبها بیدار باشد و بانگ کند و رنگ لعلی را نیز گویند و لعلی که دختر کار سازند
و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرند است منوس عروق سس کج کنایه از عروس
باشد زشت و مهیب که طفلان را بدان ترسانند عروس سس نر فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق
اضافه یعنی عروس سس که آن نر فلک است بیان هفتمی مر عین پند قطره با سین پند قطره شامل بر پنج لغت
عسای الخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکور بنون و جیم زده برک و نخت انکور است و آنرا بجر شقیه کف الکرم خوانند
و شیرازی پیچرز گویند عسلی ای وی با دال پند قطره و او دال پند قطره و بجر روغن باشد که از ساق درختی
حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بجر شقیه دهن العسل و بیونانی او را مالی خوانند عسلی کجی بفتح طای
حلی و بای ایجد و زای هوز و سکون و دال پند قطره شیرین است را گویند عسلی کجی بفتح لام و بای ایجد و سکون
نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بجر شقیه میبندند خوانند عسلی بفتح اول و ثانی بر وزن
کجلی پارچندندی باشد که بهودان میهند امتیاز بر دوش جامد خود بدوزند و بعضی جامد را گویند که مخصوص کبران است
و در یکی را نیز گویند که پشت ز فقیران هند و کبران بدان رنگ جامد پوشند بیان هشتمی مر عین پند قطره با
شین نقطه ای شامل بر چهار لغت و کنایت عسش بفتح اول و سکون ثانی و بای قرش هرتیبا

را کوبند که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کندن برک آن شیری از ری برآید و نام رستی هم هست که شکر و میوه آنرا خرفی
کوبند که کاولی باشد و عصاره نیز خوانند و بعضی کوبند که نوعی از حریف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیزی است
مشهور و بعضی دیگر کوبند درختی است که آزاد در هندوستان آن خوانند و بلغث اهل جان سنای مکی باشد و بعضی
عده دوده را کوبند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عشر خوانند کتابه از قاری قرآنست که قرائت کند و حافظ
کلام الله باشد و کتابه از مردم معزول شده هم هست عشرتی بغم اول و سکون ثانی و رای پنقطه مکسور بقاف
زده تخی است و رای که آنرا بعربی بزرگ و بفراسی تخم مرو کوبند عشق بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از بلبل است
بعربی و بفراسی عشق بیجان خوانند کوبند لب آن یعنی شیر آن سوی را بتزد و شیش را بکشد بیان نهم عربی
پنقطه با صای پنقطه مشتمل بر پنج لغت و کتابت عَصَابِ بغم اول و روزن کلاب بلغث بربری
دو ائیس که آنرا شامتره میگویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لید یون خوانند اگر دندان طرف راست
درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست در زیر روی بیجانی که دندان در میکند باید گذاشت
درد را ساکن کند و همین برعکس عَصَبِ بغم اول و فتح ثانی و سکون با ایجد خاریست که صمغ آن کثیر باشد و شیراز
کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی مسواک العباد و مسواک المسج کوبند خوردن آن هابان را فربسازد عَصَبِ بفتح
اول و بای ایجد و سکون ثانی ریجانیست که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضی کوبند لبلاست که عشق بیجان باشد عَصَبِ بفتح
بکسر اول و تالی قش که کتابه از انبیا و اولیا و اهل عزت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر و علی را نیز گفته
اند عَصَبِ بفتح اول و رای پنقطه و ثانی جتانی کشیده بلغث اهل بغداد و موصل خبری زرد باشد و آنرا خبری شیراز
کوبند بیان ی هری که عین پنقطه با صای نقطه مشتمل بر صد لغت عَصَابِ بفتح اول و روز
نبات هر دو رخت خار دار را کوبند مطلقاً عَصَابِ بفتح اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از سوسمار است و بعضی
ضرب خوانند سر کین ان سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عَصَامِ میگویند مجذف تحتانی و تا عَصَبِ
بکسر اول و رای قش بر وزن تقرس خطی حمرانی را کوبند و آنرا بیونانی البنا و بعربی شم المرج خوانند طبع آنرا اگر با
سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت کنند کان کند بیان یا نری هری که عین پنقطه با طای پنقطه
مشتمل بر اربع لغت و کتابت عَطَامِ بغم اول و مرده و آن کو کوبند که بفراسی تر خوانند و آسمان
دویم جای اوست و سنبل روی را نیز کوبند و آن سخی باشد برنگ شبیه بامیران و بشکل مانند سارون عَطَامِ
کبر بغم کاف کتابه از هر صد و بیست سال باشد عَطَبِ بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد پنجه را کوبند و آن را
قطن خوانند و در آن ز کام را نافع است عَطَرِ مُثَلِّثِ کتابه از عطربست که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر
باشد و بعربی غالبه کوبند عَطَسَ چاه کتابه از صدائی باشد که از چاه بری آید بسبب بانگ کردن در آن عَطَسَ شَبْ
کتابه از صمغ صادق باشد عَطَسَ صمغ کتابه از آفتاب عالناست عَطَسَ عنبرین کتابه از بوی خوشتر است
خواه از کل باشد خواه از چیزها دیگر عَطَشَانِ بفتح اول و ثانی و شیر قطع دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است
که آنرا بنازی خس الکلب خوانند و سکون ثانی مرغان لشند را بکوبند عَطْفِ کَرْمِ بکسر فاء و فتح کاف فارسی کتابه
اندوی بر گردانیدن باشد خواه منجم و ناز و خواه بهر و غضب عَطْفَلِ بفتح اول و ناز و روزن غل بید مشک را کوبند

و آن بهار درخت نوعی از بید باشد بیانی و آری هری مرعین پد نقطه با فاشتمل بری و لغت
 عقر اول بفتح اول بر وزن صفر معشوق عرقه است بفتح عین و او را ایشان هر دو از جنی عذره بوده اند و عروه در آرزوی
 معشوق خود میبرد و عریان گویند بر آکویند که لبرخی مایل باشد عقم بضم اول و فتح ثانی میشد و پوستین پوست بره را
 گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عریان زن پر هیز کار را گویند و این معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را گویند که
 در پستان میماند بیانی سینی هری مرعین پد نقطه با فاشتمل بری و آری لغت و کتابت عَقَابِ
 آهَنین مِقَامَر کَنایه از تیر پیکان دار است عَقَاب شد کن کَنایه از طالب چیزی باشد عَقَابِ آری م بضم اول و
 کسر ای قرشت و بعد از آن لفظ آدم بنانی باشد و ای سفید و بزردی مایل گویند پنج درخت انار سحر ایشیت خمار کردن
 آن کوفتی و شکستی را مانع است و تخم آن قوت باه دهد عَقَابِ کُ هَات با کاف بو او رسیده و های بالف کشید
 و بنون زده و وائیس که آنرا بلفظ دیگر عاقرا خوانند و بخری عود الفرج خوانند و بجدف الف هم آمده است که عقر
 کونما باشد عَقْدِ شَبِ اَقْرُوت کَنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
 و ماه و باقی ستارگان آسمانی که ثوابت اند عَقْدِ شَبِ مَرُوت کَنایه از ماه و آفتاب است و کَنایه از دنیا و روزگار
 هم هست عَقْرِ اَنْ باری قرشت و بای امجد بر وزن هیلوان و وائیس که آنرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند
 و وائیس که آنرا شیرازی زنگی دار و خوانند و بعضی دیگر گویند پنج کبر روی است الله اعلم عَقْرِ مِجَانِ کَنایه از سوزن
 و انگشتان باشد عَقْرِبَ نِیْلُ قَرْمِی کَنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم باشد از برج فلکی عَقْدِ اَوَّلِ کَنایه از
 حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کَنایه از جبرئیل و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد عَقْدِ
 کَلِّ بضم کاف بمعنی عقل کل و عقل اول است که کَنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عَقِیْقَةُ تَابِ کَنایه از
 لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کَنایه از شراب لعلی انکور نیز باشد بیانی چهارم هری مرعین پد نقطه
 با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بفتح اول و بای امجد و سکون ثانی در ای قرشت نوعی از کل است و آن
 زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مکس عمل آنرا بجهت خوردن خود و بچهها خود می آورد و بعضی گویند چیزی است
 که در میان عسل پیدا میشود و آنرا شیرازی دار و میگویند و مکس نخل بجهت خوراک بچکان خود می آورد و آن بغایت تلخ
 میباشد و بعضی دیگر گویند حکبر و سخ الکبر است و آنرا مویخاضلی خوانند و شیرازی بر موی گویند جهت کوفتی و شکستی اعضا
 نافع است عَكَلُ بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عک باشد و آن پرنده است مشهور بود سفید و سیاه و در آوا
 میبشد و بگری عقق میگویند و بعضی گویند عقق معرب حکمک است عَكَلُ بر وزن نلک بمعنی حکمک است که
 عکد باشد و آن پرنده باشد سیاه و سفید از جنس کلاغ عَكَلُ بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی شش
 ندان گویند و بخری کرمتا لا سود و شیرازی سیاه دارد و بیونانی فاشرستین خوانند و آن نوعی از لبال است عَكَلُ بفتح اول
 و نون و سکون ثانی لغتی است که آنرا در اندلس سورنجان و در عراق لعبت بربری خوانند عَكُوبُ بفتح اول و ثانی بو او کشید
 و بای امجد زده کنکر را گویند و آن رستی باشد خار دارد که با ما است پرورده کنند و خوردند و عریان خبار را گویند چنانکه
 حکاب رود را عک بفتح اول و ثانی شد نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد
 و بخری عقق خوانند و ملا علی بر چندی در شرح مختصر و قایه میگوید که این لغت فارسی است اینجا که میفرماید و اما عقق

نوع من الضراب طویل ذنبه و غیر سواد و ریاض بقال بالفارسیته عکة بیان پاتری همی کر عین
 پد نقطه باللام مشتمل بر چهار لغت و کنایت **علا** بفتح اول بر وزن کالایانک و شود
 وغوفا باشد و تشبیح و کنایه و حرف پهلو و ارد اینز کویند **علت** بکسر اول و سکون ثانی و ثانی مثلثه نوعی از
 کاسنی صحرانی باشد و برک آن بکاسنی صحرانی میماند و معنی دارد مانند مصطلکی و بفتح اول عربان آمیختن را گویند
علجان باجیم بر وزن سرطان کیهی باشد که آنرا گاه مکه میگویند و بدان دست شویند و از خر غسول همان است
علف بفتح اول و ثانی بر وزن مدف کیهیت که آنرا بغارسی است و بیخ و برگش فلفله گویند **علف** بفتح اول و ثانی بر وزن
 طربخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بر وزن شلم عربان هر چیز تلخ را گویند و موما و بزبان
 اندلس حنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت حنظل را گویند **علت** بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را
 گویند که توان خاشید و بهترین آن علت روی است که مصطلکی باشد **علم** انداختن بمعنی سپر انداختن است که
 کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد و کنایه از فانی شدن هم است **علم** بفتح اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را
 از ضمایم که بسپاهبانی که در زیر علم حاضر بوده اند بدهند **علم** بفتح اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را
 خالک آدم میبشد **علم** بفتح اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند
علمهای مرقم کنایه از صبح اول و صبح دوم است که صبح صادق و کاذب باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند
علویات بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و بسیار
 را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و انتاب و زهره و عطارد و ماه است **علیق** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی
 و قاف درختی باشد که برک از اینزند و در خضاب بکار برند و از ایوانی باطن خوانند و بفتح اول و کسرتانی در عربی
 سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و جواسب را نیز گویند **بیان** شاتری همی در عین پد نقطه با می
 مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عما** بفتح اول بر وزن بهار اس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی
 گویند غار است و آن کیهی باشد که چون لبوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم است که عاری را وضع کرده و بهم
 رسانیده است و عمار را نیز گویند و آن چیز است دراز و شبیه بجواره و بیخ و برگش خواتند **عمر** بفتح اول و سکون
 میم و ضم رای فرشت و سکون دال ایچدرستی باشد که آنرا کرم گویند **عمر** و **عمر** و **عمر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
 رسانیدن و من و صاحب سن شدن و معر کردن و کنایه از تمام شدن عمر و یا خوردن زنده کی هم باشد
علاج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عربان خربزه را بیلج میگویند **بیان** هفت
 در عین پد نقطه با فون مشتمل بر هشت و یک لغت و کنایت **عنا** بضم اول و ثانی شد
 بالف کشیده و بیای ایچد زده میوه است شبیه بنجد و در منجیات و سهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف
 کند و کنایه از لب معشوق هم است **عنا** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثانی و کاف هر معنی را **عنا** بفتح اول و سکون
عنان آملک سبک شدن کنایه از نومید شدن و نا امید کردن باشد **عنان** بفتح اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را
 همی کردن باشد **عنان** تا فتن کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد **عنان** بفتح اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را
 با نماندن باشد **عنان** تران مرقم کنایه از تجیل و شتاب رفتن باشد **عنان** سبک کردن کنایه

از آستین براه رفتن و در کار هائمانی و ناممل نمودن باشد **عَنْبَرِ كَرْمِ زَان** کنایه از کبوی مشکبوی حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله است باعتبار وقوع عام **عَنْبَرِ كَرْمِ** بفتح نای فرشت کنایه از خط و ذلف و حال محبوب و مشوق
باشد و شب را نیز گویند که بفرچه لیل خوانند **عَنْبَرِ كَرْمِ** چه نوعی از زیور است که بر عنبر کنند و بر کردن اندازند
عَنْبَرِ كَرْمِ زَان بفتح لام کنایه از عنبر ایزان باشد که کیس و حضرت رسالت پناه است **عَنْبَرِ كَرْمِ سُنْبُلِ**
کنایه از زلف و موی محبوبست **عَنْبَرِ كَرْمِ** یعنی عنبر چه باشد و آن زیور است که زنان بر کردن اندازند **عَنْبَرِ كَرْمِ**
بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ایحد و ائمه مویرا گویند که انکور خشک شده باشد و بفرچه جیم الزیبت خوانند
عَنْبَرِ كَرْمِ بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی هر شستن و آغستن باشد و بمعنی کرد کردن و جمع نمودن هم آمده است
عَنْبَرِ كَرْمِ بروزن همدم بغم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاه و شان را هم کفند اند
عَنْبَرِ كَرْمِ سیبرخ را گویند و او را عنقهای مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزها نماند و معدوم و عدم
کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد **عَنْبَرِ كَرْمِ** با قاف بروزن سفید و ائیسست که آنرا بقاریسی مرزنگوش **عَنْبَرِ كَرْمِ**
عَنْبَرِ كَرْمِ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نغره خرالای را گویند و بعضی خرالای زراعنگ میگویند که
جفت خرما ده باشد **عَنْبَرِ كَرْمِ** بفتح اول و سکون ثانی و میم کلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن کل درخت
نوعی از انار باشد و بغیر از کل مپوه و نوری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و در دوم خون شکم را ببندد و به
بیان **هَمْرِي مَرَعِي** پند قطره باوی و شامل بر نعلت و کنایت **عَوِي** بفتح اول و سکون ثانی
معنی آواز و بانگ و صدای زیاد باشد مطلقاً **عَوِي** بروزن حوانام یکی از منازل فراس است و آن بصورت مرد باشد از
جلد چهل و هشت صورت فلک که گویا با او از بلند شخصی را میطلبند و در آدی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب
عَوِي نَانِ فَلَکِ بانون بالف کشیده کنایه از سبزه سیاره است که زحل مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و
ماه باشد **عَوِي** بضم اول و سکون ثانی معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بچوب سوزانند گویند و عود پیچ در
که از ای کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در روی پدید آید و عود خالص کرد و نام سازی هم هست که نوازند
عَوِي الصَّلِيْبِ و ائیسست که آنرا قانا گویند با هر که باشد از رحمت صرع امین گردد و بعضی گویند چوبیست
که آتش بر آن کار کنند و هر چند بشکند مریخ بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در نغزها کوه کوه بر سرشند
تا در خواب نترسند و کنایه از صمد هم هست که دم صبح باشد **عَوِي سَمِيْمِي** معنی دویم عود الصلیب است که کنایه
از دم صبح باشد **عَوِي كَلَامِي** کنایه از سفیدی و سیاهی باشد **عَوِي تَمِي** تحت کنایه از آسمانست **عَوِي سَمِي**
بفتح اول و سین پند قطره و سکون ثانی و جیم نوعی از عنبر باشد و آن درختی است که بر آن آرا بزنند و در غضاب بکار برند
بیان **نَوِي مَرَعِي** پند قطره باوی **عَوِي** شامل بر پانزده لغت و کنایت **عَشَامِ** بفتح اول
و سکون ثانی و نای مثلثه بالف کشیده و بهم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است **عَوِي**
بفتح ناول و سکون ناول و رای فرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و عارف و واصل شدن بخالق باشد **عَوِي سَمِي**
کنایه از روزیست که از آسمان بدعا عیبی علیه **عَوِي** مانده فرود آمد **عَوِي زَان** بازای نقطه دار و برای پند قطره بروزن
میزبان مپوه باشد **عَوِي** که آنرا در خرافات اعلف شیران و بفرچه زعفران خوانند **عَوِي** با سین پند قطره بر وزن مطلوب

دارد و نیست که آنرا زنگوش خوانند عیسی خوری بسکون را در آل بنقطه کنایه از خوشه انکور باشد عیسی
 ی هفان کنایه از شراب انکوری باشد عیسی بره نشین کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب است و کنایه از
 طیب مذاق هم هست عیسی ششما هم کنایه از میوه هایست که تا شش ماه میخشد شود و برسد عموما و انکور را
 گویند خصوصا عیسی کده کنایه از آسمان چهارمست و خانه حضرت عیسی علیه السلام است و صومعه و مسجد
 او را نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انکور است که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انکور
 هم هست عیسی خوری بفتح خا هوز و در آل امجد یعنی عیسی و هفانست که کنایه از شراب انکور باشد
 عیسی با اول بنانی رسیده و شیر نقطه دار بالف کشیده فرارگاه طفل را گویند و در رم مادر عیسی را که در
 کنایه از زندگانی و حیات اندک است عیسی بفتح اول و سکون ثانی و ساد بنقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند
 فرنگ از نسل اویند و با یعقوب علیه السلام توأم از مادر متولد شدند و پدر ایشان اسحق پیغمبر است

عبرانی هیتا کنایه از فاطمه فیک بنقطه (با ف و ی بر هفده) و چون هفت لغت
 گفتا هیتا کنایه از شراب است و حرف عین ی حرف بیست و بیست و یک

و کنایه بیانی عین بیانی بالف برون و یک لغت غائب

بر وزن آب حدیث و سخن و پهلو و لا طائل و هرزه و هذیان و باره باشد و بمعنی باز مانده و بقیه خوردنی و غذا
 بود که در تن طبق از خورش کسی زیاد آمده باشد و بمعنی باز پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده
 نیز آمده است و در عربی بیش و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده
 و اینست که آنرا بازی بفسج الکلاب و شیرازی تسلسل میگویند غابیش بر وزن تابش نام درختی است
 کوهی که میوه آنرا غباریه و عنب الدب گویند شبید است بکنار غابوق ک با ثالث بواد کشیده و بکاف زده مهر
 کان گروه را گویند و آن کلوله باشد که از کل سازند و کان گروه را نیز گفته اند غابوق با قاف بر وزن کاشقرا
 شهر است از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مثلک خوب و صاحب حسنان مرغوب بهم میرسد
 و نام علامت است از عسلات ثمرمند و نام یکی از پهلووانان تورانی باشد غام بر وزن مارکیا می باشد که چون آنرا
 بسوزانند بوی خوش کند و تخم آنرا حب الفار خوانند و بعریه مغاره و شکاف کوه را گویند غامر تیدکن بانای
 قرشت بر وزن وار رسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غامرج بکسر رای بنقطه بر وزن خارج بمعنی
 صبحی باشد و آن شرایبست که بوقت صبح خوردند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خوردند و خواه شام
 و باجم فارسی هم درست است و بفتح رای بنقطه هم هست و برای بنقطه را نیز آمده است غامرجی بر وزن
 خارجی شراب صبحی را گویند که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبحی خورد و باجم
 فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث و او ساکن هم هست غامر غم بکسر رای بنقطه و فتح عین نقطه دار کنایه
 از زندان و بند خانه و کور و قبر کناه کاران باشد غامر و غومر با ضین نقطه دار بر وزن مار و مور این لغت از اتباع
 بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غامر بر وزن چاره بمعنی خارج است که شراب صبحی باشد و بمعنی غارت

و ناراج و غارت کنندگان هم هست و بیج و ناب و لیمه از اینز کوبند **غائر مقوون** با نالت بختا زرسیده و قاف بواو کشند
و بنون زده یکی از اجزای سهل است و آن دو قسم میباشد زرماده کوبند ماده آن هیزاست و تریاق همه زهرهاست و در وقت
الفضلا اینمسی بازای نقطه دار آمده است **غائش** بسکون زای هوز پینه و وصله باشد که مردم در رویش و فقیر بر جامه و نوله
و پرنده البت معروف از جنس مرغابی و بعضی شکاف و پاره و باز شده و شکافته و حال و ترائک و از هم شکافتن هم هست و بعضی نیاز
هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلاراهم میگویند و خوردن طعام را هم گفته اند از روی لذت و اشتها و بعضی بر هم
زدن و حلاجی کردن چشم گفته باشد همچون رشتن **غائش** بسکون زای فارسی یعنی خار باشد مطلقا ام از خار کل و خار درخت
و امثال آن و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند **غائش غائش** باز او غیر نقطه دار بر وزن طاس باز بعضی از هم شکافته و باز شده باشد
غائش کرکی کن بازای فارسی بر وزن ناز کردن یعنی بنید و انداز بنید بیرون کردن چشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن
و بازای هوز هم آمده است **غائش** بر وزن تازه یعنی کلکونه است و آن سرخ باشد که زنان بر روی خود مالند و بعضی صدا و نوا
آواز هم آمده است و بیج دم حیوانات را نیز کوبند از چرند و پرنده **غائش** بر وزن بازای یعنی زنان فاحشه و پسران معرکه کبر و پسران
باز باشد و چرب روده پر مصالح را نیز کوبند و در عربی کسی را کوبند که بیجهت ثواب با اعدای دین حرب کند **غاسولن** با سبب
بواور سیده و بلام زده بر چه گیاهی است که آنرا بقاری ایشان خوانند و بدان هم دست شویند و هم اشجار از آن سازند **غائش**
بر وزن قاش دوست دارند و بغایت را کوبند یعنی عاشقی که عشق آن بد رجاء اعلی رسیده باشد و خوشه انکور نار رسیده
خوره را نیز کوبند و خیاری باشد که از برای نم نگاه دارند و بعضی کج سلیقه دم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کورن بود
بعضی شور و غوغا سخت هم آمده است **غاشیم** بر کوشش کنایه از مطیع و فرمان بردار است **غاعاطی** با غیر نقطه دار
بالف کشیده و طای بنقطه بختانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیوازان می آید و آنرا از وادی شام آورند و در
ندیم آن وادی را **غاعا** میخوانند اند بحدف طار و بای حلی و الحال وادی جهنم کوبند اگر بر آتش نهند بخور آن مصر و رانان
باشد و کزندگان بگریزند و آنرا بر چه حجر **غاعاطیس** و حجر **غاعیطوس** خوانند **غاعم** بفتح غین نقطه بلغت عمان بودند را کوبند
و معرب آن فودنج است **غافت** بفتح فاء سکون نای قرشت بر وزن آفت کلی است لا جو در رنگ طرز شکل و شاخها
باریک دارد و بد رازی یکو جب و کل و برک و شاخ آن هر تلخ است و از کوهستان حوالی شیراز آورند بوته آنرا احتشیر **الفاف**
و شجره البراغیث و شوکه منته کوبند هم مشقال آن حیض را براند و بکسر فاء سکون نای منته هم بنظر آمده است **غالت** بر وزن
خاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را کوبند و بعضی منته و آشوب هم آمده است **غالت** بر وزن نال بر پهلو غلطیدن باشد و آشیانه
زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد که جانوران صحرایی هم در پناه و شمال و گفتار و امثال آنها در آن بسر برند و بچه کنند و معاره را
نیز کوبند که شبانان بیجهت شبها خوابند **غاشیدن** آن در صحرای دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بر چه کف
خوانند **غالا لوطی** بلام الف و لام بواور سیده و طای حلی بالف کشیده یونانی با تلامی بلی را کوبند و آن در مصر بسیار است
و از بانگ کوه چک تراست و سیاه رنگ بود اسهال را نافع است **غالک** بفتح لام و سکون دال امجد یعنی غلطانیدن باشد
عموما و کبک بر سیبل عشرت همچو عاشق و معشوق خود را از این طرف آن طرف و از آن طرف با این طرف غلطاند مضمونا **غالی**
بلام بواور کشیده و بکاف زده کلولد و همزه کمان گروه را کوبند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروه
را نیز گفته اند **غالی با** بای حلی و بای امجد هر دو بالف کشیده و رای بنقطه ساکن بوی خوش دهند و را کوبند **غالی**